

چرا شاهان معاصر ایران خودکامه شدند؟

فاضل غیبی

هدف این نوشتار بررسی علت اصلی استبداد و ظلم شاهان ایران در دوران معاصر است. آنان نه تنها رقبا و مدعیان خود را از میان برداشتند، بلکه حتی از کشتن نخبگانی که می توانستند خدمات بزرگی به اصلاح و پیشرفت ایران انجام دهند نیز ابا نکردند.

این را که محمد شاه قاجار، «وزیر پرتدبیر» خود قائم مقام را خفه کرد (زیرا سوگند خورده بود، خونس را نریزد) همه می دانند، اما کمتر کسی می داند که ناصرالدین شاه از امیرکبیر چنان محبت پدرا نه دیده بود، که پس از برکنار کردن او «به یاد وزیرش می گریست.» و در نامه ای به او نوشت: «به خدا قسم اگر کسی... یک کلمه بی احترامی در باره شما بکند، پدر سوخته ام اگر او را جلو توپ نگذارم.» (۱) و یا اینکه چرا ناصرالدین شاه وزیر ترقی خواه خود، سپهسالار را، نه تنها برکنار کرد، بلکه دیری نپایید که فرمان داد، او را با زهر بکشند؟

این را که رضاشاه مصدق را خانه نشین کرد و حتی مدتی به زندان انداخت، همه می دانند، اما اینکه مصدق نقشی اساسی در به قدرت رسیدن وی داشت، چندان معروف نیست. این نکته تاریخی را دولت آبادی نشان داده است: مصدق از جمله مشاوران نزدیک سردار سپه بود و هنگامیکه احمدشاه خواست او را از وزارت جنگ برکنار کند، به کمکش شتافت و «مشاوران سردار سپه» بالاخره از یکی از مواد قانون استنباط می کنند که مجلس شورای ملی می تواند به کسی در مقام ضرورت، فرماندهی کل قوا را مستقیماً بدهد و این استنباط را دکتر محمدخان مصدق السلطنه می کند که عالم علم حقوق است.» (۲)

فرض کنیم، پس از ۲۸ مرداد، محاکمه مصدق در دادگاه نظامی و حتی حکم سه سال زندان انفرادی برای او قانونی بود، چه ضرورتی داشت که محمدرضا شاه وی را تا آخر عمر تبعید کند؟ فراتر از این، واقعاً به چه سبب شاهان دو سده گذشته بدون استثنا چنین «نمک شناس» بودند؟ آیا با چنین اعمالی می خواستند که مردم را بترسانند و دشمنان خود را از میدان بدر کنند؟ آیا جلب محبت مردم راه بهتری برای رسیدن به این هدف نمی بود؟ خاصه آنکه، آنان از میل خدمت به «رعیت» نیز بی بهره نبودند و نه تنها شاهان پهلوی، بلکه حتی شاهان قاجار نیز می کوشیدند، به اقداماتی در جهت پیشرفت کشور دست زنند.

آیا رفتار متناقض و نابخردانه شاهان علت مهمتر و پیچیده تری نداشته است و تکرار آن نشانه یک «قانونمندی» نیست؟ برای روشن شدن مطلب، نمونه های یاد شده را به کوتاهی از نظر بگذرانیم.

نخست به محمدرضا شاه قاجار، پسر عباس میرزا بنگریم. پس از مرگ زودرس عباس میرزا ولیعهد، بسیاری از برادران او مدعی سلطنت بودند و فرزندش محمد میرزا تنها به تدبیر و کفایت پیشکار خود قائم مقام توانست بر تخت نشیند. او همه امور مملکت را به وزیر پرتدبیرش واگذار کرد و قائم مقام در راه اصلاحات تا بدانجا رفت که خرج و دخل دربار را مشخص کرد و برای شاه مقرری تعیین نمود. (۳) اما قائم مقام با دو مانع بزرگ روبرو بود: یکی سیاست استعماری انگلیس و دیگری قدرت فزاینده ملایان. اولی آتش بیار جنگ با روس بود و دومی نقش اساسی در شکست ایران و تبدیل کشور از قدرتی منطقه ای به دست نشانده روس و انگلیس بازی کرد.

بدین سبب قائم مقام که در پی جبران شکست از روس و نوسازی ایران بود، می بایست پیش از آنکه بتواند تدابیر خود را عملی کند از میان برداشته شود و در این راه نماینده دولت فخریه و امام جمعه پایتخت دست در دست هم گذاشتند. از یک طرف ملایان به بلوای عمومی دامن زدند:

«احساسات مردم علیه قائم مقام روز به روز تندتر می شود. در ظرف ده روز اخیر تنی چند از علما از منبر علیه او به درستی سخن گفته اند و هرکجا نام او و اعمالش برده می شود توأم با دشنام است.» (خاطرات روزانه J. Campbell وزیر مختار انگلیس) (۴)، و از سوی دیگر در گوش شاه می خواندند که:

«قصد قائم مقام این است که با استفاده از نفوذ روس تمام قدرت صدارت را در دست خود و خویشاوندانش تمرکز دهد.» (همانجا) (۵) بدین ترتیب محمدرضا شاه که تازه ۶ ماه بر تخت نشسته بود، چنان در تنگنا قرار گرفت، که برای حفظ تاج شاهی مجبور شد، به خواست «عوام» وزیر محبوبش را قربانی کند. سفیر انگلیس پس از این موفقیت وارد میدان شد:

«به (شاه) گفتم:.. تمام امید مردم به شخص شاهنشاه است و من به عنوان خیرخواه ایران صمیمانه آرزومندم که دیگر اعلیحضرت نگذارند زمام حکومت از دستشان بیرون برود و نظرم این است که در تعیین «پیشکار» و صدراعظم شتاب نفرمایید.» (همانجا) (۶) بدین صورت ملایان با دامن زدن به «غوغای عوام» و کمک خارجی توانستند هم «شرّ قائم مقام» (۶) را کم کنند و هم شاه را در جایگاه مستبد ظالم قرار دهند:

«امروز عصر شخصی از جانب امام جمعه به دیدنم آمد تا دستگیری قائم مقام را به من تبریک گوید.» (همانجا) (۸) این نخستین اقدام مشترک سفیر انگلیس و ملایان و سرآغاز دورانی به درازای یک قرن بود، که این دو، حیات سیاسی و اجتماعی ایران را با پشتیبانی یکدیگر، در قبضه قدرت خود داشتند. با این تفاوت که قدرت واقعی در دست ملایان بود، اما افسانه قدر قدرتی انگلیس را بر سر زبان‌ها انداختند، تا، آنجا که منافع‌شان ایجاب می‌کرد، به خارجی امکان دهند، با کمترین هزینه، بر دربار فشار بیاورد.

پس از محمدشاه، سناریو یاد شده تکرار شد و هنوز سه سال نمی‌گذشت که ناصرالدین شاه ۱۸ ساله‌ای که به کمک امیرکبیر بر تخت نشسته بود، او را به قتل رساند. در این سه سال کوشش‌های امیرکبیر برای تحکیم قدرت از راه غلبه بر مدعیان و سرکوب بابیان به ثمر نرسیده، همینکه خواست به اصلاحاتی بنیادین دست زند، «غوغای جماعت» برخاست. خاصه آنکه امیرکبیر دست بر اهرم قدرت ملایان گذاشت و خواست «رسم بست نشینی» و «محاضر شرع و مراسم عزاداری» (۹) را محدود کند. سفیر انگلیس گزارش داد:

«مساعی وزیر ایران (امیرکبیر) برای واژگون ساختن قدرت مقامات مذهبی منحصر به تبریز نبوده است. در تهران نیز وی موفق شده است نفوذ امام جمعه را .. کاهش دهد.» (۱۰)

از اینرو «امام جمعه تهران (میرزا ابوالقاسم) به وزیر مختار انگلیس متوسل شد .. تا در این باره بطور مستقیم دخالت کند» (۱۱) و دیری نگذشت که چنان «بلوای عمومی» برخاست که:

«به شاه خاطر نشان کردند که .. اگر طالب ایمنی اورنگ پادشاهی است، باید او را معدوم گرداند.» (۱۲)

در این میان باید به دو نکته توجه کرد، یکی اینکه ملایان با چنین رفتاری در آغاز دوران هر پادشاهی به او می‌فهماندند که حاکم واقعی مملکت کیست و او یا باید کنار برود و یا آنکه با توسل به زور و ظلم، به ملایان برای «عدالتخواهی و رفع مظالم» مشروعیت بدهد:

«.. خدا داند که از این طایفه چه ظلم و ستمی به ضعف می‌رسد چه مال‌های محترم و چه جان‌های عزیز که بواسطه استبداد این طایفه بباد فنا می‌رود. چه خان‌ها برچیده می‌شود تا اسباب عیش و عشرت آقا و آقازادگان مهیا گردد ... مانع بزرگ اجرای عدل و داد در ایران، همین طایفه عزیز بیجهت هستند که تا جان در بدن دارند نخواهند گذاشت، ملت بیدار شده پی به حقوق مشروع خود ببرد.» (۱۳)

آیا این اوضاع همان نیست که امروز در ایران شاهد هستیم؟ با این تفاوت که در دوران قاجار، شاه را بعنوان مترسکی بر رأس دربار مفلوکی نشانده بودند؛ درباری که هر بار زنان حرمسرا به زیارت «شابدوالعظیم» می‌رفتند، خزانه‌اش خالی می‌شد! اما این اوضاع باید ادامه می‌یافت تا ملایان بتوانند نه تنها بدون مسئولیت، بلکه طلبکارانه، بر مردم ایران آقایی کنند. آنان زمینه آقایی خود را چنین چیده بودند، که از یک طرف می‌گفتند: «شرط حکمرانی ترساندن قوم است به سختگیری و آزار» (مشکوٰه محمدی) و از طرف دیگر بر منبرها فریاد می‌زدند:

«سلاطین به هیچ وجه با ما مردم طرف نیستند و .. ستیزه سلطان، مثل ستیزه با قهر و غضب الهی است.» (۱۴)

همه اینها بدین هدف که مردم شاه و کارگزاران حکومت را ذاتاً ظالم و غارتگر ببینند، تا مبادا از بیداد ملایان به حکومت که باید در خدمت ملت می‌بود، متوسل شوند. در این میان نابودی وزیران کاردان نقشی بنیادین داشت، زیرا طبعاً موفقیت آنان از یکسو به پیشرفت پرشتاب کشور می‌انجامید و از سوی دیگر حکومت را مورد مهر و احترام ملت قرار می‌داد و این هر دو، ضربه‌ای بر پایگاه قدرت ملایان بود که از طریق دادگاه‌های شرع، مال و جان «رعایا» را در دست داشتند.

نکته اساسی آنکه، چنانکه فریدون آدمیت نیز دقت کرده است، آنچه بعنوان «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت!» دستاورد انقلاب مشروطه شمرده می‌شود، در واقع از دیرباز چنان در فلسفه ایرانی‌شهری ریشه داشت، که حتی پس از قرن‌ها اضمحلال مدنی، هنوز هم شاهان قاجار تمایل داشتند، خود «نماینده حاکمیت و قدرت دولت» (۱۵) باشند و اداره امور کشور را برعهده وزیری کاردان و شایسته بگذارند.

بدین سبب نیز ملایان نابودی سریع وزیران کردان را مهمترین «وظیفه شرعی» خود می‌دانستند. چنانکه برای برانداختن سپهسالار که می‌خواست با نشان دادن اروپا به ناصرالدین‌شاه، زمینه اصلاحات گسترده‌ای را فراهم آورد، چنان بلوایی برپا کردند، که شاه مجبور شد از ترس اینکه نتواند در بازگشت وارد پایتخت شود، سپهسالار را در میانه راه در رشت برکنار کند.

از این نظر بازنویسی تاریخ ایران با استفاده از شناخت عملکرد ملایان در چهار دهه گذشته، ضرورتی حیاتی است! زیرا تنها در این صورت حافظه تاریخی معیوبی، که باعث شد ملت ایران آنان را به قدرت مطلقه برساند، روشن خواهد گردید. مشکل بزرگ در این راه نه تاریخ‌نگاری اسلامی، بلکه تاریخ‌نگاری چپ است که با تأیید «علمی» آن، از سهم بیشتر و مؤثرتری در شکل‌گیری حافظه تاریخی برخوردار شد. از آنجا که در ایران نشانه‌ای از «مبارزه طبقاتی» و شورش‌های دهقانی مانند اروپا وجود نداشت، تاریخ‌نگاران چپ تلقین تضاد میان «ملت ستمکش» و «حکومت‌های مستبد ارتجاعی» را بهترین راه برای نفوذ در افکار ایرانیان یافتند و در همسرایی با ملایان عمامه‌بسر و کلاه، «مبارزات ملت ایران برای سرنگونی نظام ستمشاهی» را تنها راه رسیدن به آینده‌ای پرسعدت جلوه دادند. در این بستر، نسل جوان ایران در آستانه انقلاب اسلامی در چنان بن‌بست معرفتی قرار گرفته بود که هر که کتابخوان‌تر، از شناختی وارونه‌تر از تاریخ ایران برخوردار شده و بهتر و بیشتر جذب جریانات چپ اسلامی می‌شد!

البته تجدید نظر در تاریخ‌نگاری ایرانی خواسته تازه‌ای نیست و همانا ناطق را باید راهگشای آن دانست که از جمله نشان داد، «جنبش تنباکو»، نه «نخستین خیزش آزادیخواهانه ایرانیان»، بلکه با توجه به پیشرفت‌هایی که کشت و صنعت توتون و تنباکو می‌توانست عاید ایران کند، جز قدرت‌نمایی ملایان و ضربه‌ای بر کوشش‌های پیشرفت‌طلبانه نبود.

در این میان باید توجه داشت، که ملایان در دوران قاجار نیز تنها زمانی ابراز قدرت می‌کردند، که رویدادی می‌توانست به پایگاه قدرت‌شان آسیبی برساند. در دوران پهلوی سیاهه چنین رویدادهایی دراز است و از برهه قدرت‌یابی رضاشاه تا «شورش گورشاد» و از تجدید قوای ملایان پس از برکناری رضاشاه تا بهائی‌کشی به رهبری «فلسفی» و از اعتراض به حق رأی برای زنان تا شورش خرداد ۴۲، تاریخ دوران پهلوی شاهد چندین نمونه قدرت‌نمایی ملایان است.

نخستین نمونه به دوران عروج رضاشاه برمی‌گردد و کوتاه آنکه، طرفداران «سردار سپه» می‌خواستند در روز اول فروردین ۱۳۰۳ ش. در مجلس اعلام جمهوری کنند. اما «مدرس» برای جلوگیری از آن، امت تهران را بسیج کرد و «یک جمعیت سی‌چهل هزار نفری» (۱۶) به بهارستان ریختند و او باش هنگامی که سردار سپه وارد صحن مجلس شد، او و همراهانش را سنگباران کردند. آجر پاره‌ای به پشت وی برخورد کرد، که اگر او را نکشت، اما به خوبی نشان داد، در این مملکت حرف آخر را چه کسانی می‌زنند:

«سردار سپه لازم دارد توده ملت به او نزدیک و با او موافق باشند.. اما توده ملت شمشیری در دست دشمنان او می‌باشند.. (بدین سبب) قیافه خود را برای رسیدن بمقصود.. تغییر داده، به خانه روحانیون حتی درجه دوم و سوم آنها می‌رود.» (۱۷)

از آن روز به بعد سردار سپه یکسال وقت داشت تا به ملایان نشان دهد که هم «مسلمان» است و هم «قلدر». تا آنکه: «فتوایی با امضاء (مراجع اصلی) نائینی و اصفهانی منتشر شد، که اطاعت از رضاخان را یک وظیفه دینی دانسته بود.» (۱۸) درحالیکه امروز می‌دانیم او پیش از آنکه «قبای دیکتاتور» بر تنش کنند، با زورگویی میانه‌ای نداشت:

«تیمورتاش دربار با شکوهی برای پهلوی مرتب می‌کند و چون مردم تهران در خانه شاه و در مدرسه نظام هر وقت می‌خواستند شاه را می‌دیدند، اکنون هم تصور می‌کنند می‌توانند به دربار و بحضور شاه آمد و شد نمایند. تیمورتاش آب پاک بدست همه ریخته می‌گوید شرفیابی حضور اعلیحضرت برای همه کس ممکن نیست و برای آنها هم که ممکن است وقت و ترتیب معین دارد...» (۱۹) و کلام آخر در این باره بازگشت به پرسش نخست است که چرا محمدرضاشاه، مصدق را پس از پایان محکومیتش، تبعید و منزوی کرد؟ آیا فکر می‌کنید شاهی که پس از ۲۸ مرداد برای سپاسگزاری از آیت‌الله کاشانی می‌بایست شخصاً به خانه او برود، (با این وصف که کاشانی مصدق را «یاغی، کافر و مستحق چوبه دار» (کیهان ۳۰ خرداد ۱۳۳۲) اعلام کرده بود) می‌توانست اجازه دهد «قهرمان ملی ایران» در تهران به عزت و احترام زندگی کند؟

(۱) فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، خوارزمی، ص ۷۲۳

(۲) یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، عطار، ج ۴، ص ۳۲۵

(۳) فریدون آدمیت، مقالات تاریخی، دماوند، ص ۳۱

(۴) <= (۳) ص ۱۱

- (۵) <= (۳) ص ۱۴
- (۶) <= (۳) ص ۱۸
- (۷) همانجا
- (۸) <= (۳) ص ۱۹
- (۹) دکتر عیسی صدیق، تاریخ فرهنگ ایران، ص ۳۰۰
- (۱۰) انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، ص ۴۸
- (۱۱) حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، ص ۲۳۷
- (۱۲) فریدون آدمیت، امیر کبیر و ایران»، ص ۷۳۲
- (۱۳) <= (۲)
- ج ۳، ص ۴
- (۱۴) اعتماد السلطنه، صدر التواریخ، وحید، ص ۱۴
- (۱۵) <= (۳) ص ۹
- (۱۶) <= (۲) ج ۴، ص ۳۵۴
- (۱۷) <= (۲) ج ۴، ص ۳۶۴
- (۱۸) حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، ج ۲، ص ۲۵۳
- (۱۹) <= (۲) ج ۴، ص ۳۹۰